



از راست: یاستانی یارایزی، منوچهر ستوده / کمک از آرشپو بنیاد افشار

رازهایی از زندگی اعجاب‌انگیز «منوچهر ستوده»، ایران‌شناس

۶۰ سال بدون روزنامه، ۱۰۰ سال بدون سوسیس و کالباس



سعید برآبادی

۴۰ روز گذشت و حالا به نظر می‌رسد، مرگ «منوچهر ستوده»، لایه‌لای اخبار ریز و درشتی که این روزها شبکه‌های اجتماعی به‌سوی ما پرتاب می‌کنند به فراموشی رفته. رسم قدیم ایرانی‌ها در چله‌نشینی عزای کسی اما این است که در چنین روزی از متوفی و ویژگی‌ها و صفاتش یاد می‌کنند؛ او را چون عزیزی بازگشته از مصر، دوباره می‌شناسند و کشف می‌کنند تا خاطره‌های نکویش، برای سال‌های زیستن بی او، باقی بماند. منوچهر ستوده اما صفت‌ها و ویژگی‌های انگشت‌شماری نداشت که یک جلسه بحث و گفت‌وگو برایش کافی باشد، شاید به همین دلیل است که دوستداران و یارانش، اینجا و آنجا، اربعین او را به مرور خاطراتی از او اختصاص داده‌اند بلکه عمق ویژگی‌هایش برای نسل بعد به یادگار بماند. مردی که ایران‌شناس بود، در حوزه جغرافیای تاریخی قلم می‌زد، دانشجوی ادبیات دانشگاه تهران و شاگرد بدیع‌الزمان فروزانفر بود، مردی که در نیمه راه میان‌سال، زندگی در تهران را برای همیشه بوسید و کنار گذاشت و تا آخر عمر پا به این پایتخت پر از دود و استرس و تهایی نگذاشت، سالخورده‌مردی که رقم زندگی‌اش به عدد اعجاب‌انگیز «صد» رسید و در آخر، پیرمردی زنبوردار شد که سال‌ها وقتش را به جای ماندن در محیط‌های علمی و دانشگاهی به کار رفت‌وافت امور کشاورزی، زنبورداری و دام‌داری پرداخت. ۴۰ روز گذشته و این گزارش که در حاشیه برگزاری مراسم اربعین منوچهر ستوده در خانه اندیشمندان علوم انسانی نوشته شده، قصد دارد به سؤال‌هایی درباره ویژگی‌های زندگی او پاسخ دهد؛ سؤال‌هایی که بعدها شاید از او، مردی متفاوت در اذهان افرادی بسازد که حتی نام او را نشنیده و مرام او را نمی‌شناختند.

شهری بودن بهتر است یا بیابانی بودن؟

در روزی‌هایی که صفت «شهری» برارنده نام و نشان‌ها شده، «ایرج افشار»، یار غار منوچهر ستوده، او را یک «بیابانی» توصیف می‌کرد، صفتی که «علی دهباشی» با خواندن یادداشتی از افشار تاکید مضاعفی روی آن داشت تا فراموش نکنیم، جامعه‌های شهری، خود را مدیون جوامع روستایی ایران می‌دانند و هنوز در نظر اهل نظر، بیابانی بودن، بهتر از زیستن بی‌اراده در شهرهاست؛ «در ۶۰ سالی که در خدمت ستوده بودم، چند صفت او برجسته بود، یکی بیابانی و ساده‌بودن که به تعین و تجمل اعتقادی نداشت و دیگری بی‌اعتنایی به فلک و افلاک است، وی هیچ دبدبه‌ای نداشت». مردی که پایه‌گذار بسیاری از علوم مطالعاتی بوده، صدها مقاله و گزارش و تحقیق نوشته چطور می‌تواند بی‌دبدبه و کبکبه باشد؟ برای دریافت این واقعیت باید زندگی او را جست‌وجو کرد، در روستایی که سال‌ها سکونتگاه این دانشمند زمان خود بود، «کوشک لورا»، مکانی در نزدیکی جالوس، موطن ستوده بود، در تمام این سال‌ها، او که الفتی دیرینه با رشته‌کوه البرز داشت، در این منطقه غیرشهری ماند و به‌گونه‌ای زندگی کرد که بعدها برای آشنایان و دوستانش به یک «مرام» و برای علاقه‌مندان‌ش به یک «شیوه زندگی پاک» بدل شد.

رازیک زندگی طولانی

کشف این زندگی پاک به ستوده کمک کرد بیش از ۱۰۲ سال عمر کند، عمری بیشتر از دوستان و یارانش که در طول سال‌ها با آنها زیست و عکس‌های فراوانی از سفرهای صدها فرسخی‌شان باقی مانده است. عمری بیشتر از بسیاری از پزشکان و طبیبان عصر او، عمری که بعد از مرگش به یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های او بدل شد. هرکدام از دوستان و یاران زنده ستوده، دلیلی برای طول عمر او آورده‌اند؛ «مهدی محقق»، دوست قدیمی او در دانشگاه تهران و یار روزهای کشف و کوشش در راه ادبیات کهن فارسی، می‌گوید دلیل اصلی طول عمر ستوده این بود که هیچ‌گاه خودش را مسن نشان نمی‌داد. او عضو شورای دایره‌المعارف بزرگ اسلامی بود و در طبقه پنجم این مرکز اتاق داشت. روزی که همراه با او وارد ساختمان شدیم، منتظر ماندیم تا آسانسور بیاید؛ اما او از پله‌ها رفت و این نشان می‌داد هرچند پیری بر او غلبه کرده است؛ اما او خود را پیر نشان نمی‌داد و خودش را جوان می‌دانست». اما فقط اینها نیست، استاد مهدی محقق که بیش از ۶۳ سال ستوده را از نزدیک می‌شناخت او را یک ورزشکار و ورزش‌دوست هم می‌دانست که همین روحیه، عمر او را طولانی و تن و روانش را شاد کرده بود. جالب اینجاست که خود ستوده هم پیش از مرگش درباره طول عمرش سخن گفته و عجیب اینکه نخوردن غذاهای مشکوک و فرار از تهران را عامل طول عمر خود دانسته است؛ «در ۹۹ سالگی هنوز کالباس، سوسیس، پیژا و غذاهای مشکوک نخورده‌ام».

دریغاگوی خاقانی

او را در بسیاری از رشته‌ها یا مؤسس یا صاحب سبک یا مردی

باعث افتخار می‌دانند؛ از جمع‌آوری واژه‌های یک زبان گرفته تا کشف کشف‌نشدنی‌های رشته‌کوه البرز. باین‌همه جالب اینجاست که ستوده، درس خود را در رشته ادبیات فارسی و آن هم در دانشگاه تهران پشت سر پیش‌پای که کیفیت این سفرها چگونه بوده که از خلالش این همه مطلب و گزارش تولید شده است. برای پاسخ به این سؤال، دو جواب پیش‌رو داریم: جواب اول از آن احمد مسجدجامعی است که می‌گوید او نیز در راه شناخت تهران، از روش ستوده بهره برده است، «یک نکته در روش کار دکتر ستوده برای من بسیار جالب است و آن اینکه برای شناخت یک زیست‌بوم یا یک شهر و روستا، باید با مشاهده مستقیم و گفت‌وگو با افراد محلی و دیدار از ابنیه تاریخی به شناخت بدون واسطه برسیم». به همدار ستوده بوده، مردی که در کوهلت سن، چیزی از ستوده کم ندارد و کم‌شنوایی‌اش، صدای او را پشت تریبون رساتر نیز کرده است. در اربعین ستوده از خاطرات او می‌گوید، از اعجایی که در دیدن ناشناخته‌ها و ضبط آنها داشت و از اینکه سفر را نه هوایی و نه ریلی، بلکه تا حد امکان، زمینی و با آرامش می‌پسندید. او یکی از یاران سفرهای طول و دراز و چندهزار کیلومتری ستوده بوده که حالا یارش را از دست داده است. در میان خاطره‌ها، اشاره‌ای می‌کند به مسئله طول عمر و می‌گوید در میان دوستانش، همیشه او را اولین کاندیدای خداحافظی می‌دانست‌اند و معتقد بوده‌اند او زودتر از ستوده و ایرج افشار خواهد مرد و بعد اشک‌ریزان این بیت خاقانی را زیر لب تکرار می‌کند تا نشان دهد، مرگ ستوده و افشار تا چه حد توانسته، کمر دوستی‌های قدیمی را خم کند: «همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد/ دریغ من شدم آوار، دریغاگوی خاقانی».

پیاده‌رفتن، پیاده‌رفتن و پیاده‌رفتن

از سفر گفتیم که عادت ستوده بود، یافتن چند تعریف قرص و محکم از ویژگی این سفرها، کار راحتی نیست، ستوده چطور، چرا و چگونه هزاران کیلومتر از شرق به غرب و از شمال به جنوب می‌رفت؟ آیا می‌توان سفرهای او را رکورددار سفرهای زمینی در ایران دانست؟ برای پی‌بردن به زوایای این سؤال، کمک گرفتن از حرف‌های چند دوست و آشنای او، شاید تنها راه باشد. مثلا حجت‌الاسلام دعایی، مدیرمسئول روزنامه اطلاعات، یکی از آنهاست که می‌گوید افتخارش بوسه‌زدن بر دست منوچهر ستوده بوده: «ویژگی استاد فقید این بود که فرش عافیت را کنار زد و روی گلیم سخت‌کوشی نشست و با سرانگشتانی که چیزی جز تفحص و کاوش نمی‌شناخت، آثاری را پدید آورد که افتخارنکردن به آنها ناسیاسی است. نسل جدید و به‌طور خاص استادان جوان امروز ما، قدرداران تلاش‌های ماندگار دکتر ستوده هستند و نیک می‌دانند حاصل تلاش‌های او، حاصل خون دل خوردن ستوده‌مردی بود که دلش برای ایران می‌تپید و به تعبیر خودش، خون است دلم برای ایران». شیوه سفرهای او به همین جا ختم نمی‌شود، آن چنان که دعایی هم می‌گوید با وجود اینکه او مرد عمل بود؛ اما علم را هم فراموش نمی‌کرد و شاید نکته تمام سفرهای ستوده این است که یک بیابان‌گرد صرف نیست و از دل آن هزاران عکس و فیلم، صدها گزارش و ده‌ها کتاب بیرون آمده است؛ «احتیاج از آن ما است تا از آن بزرگواران بشنویم و بیاموزیم. احتیاج از آن نسلی است که از دانشمند ستوده خود بیاموزد، پشتکار فرا بگیرد و سخت‌کوشی‌اش را وجهه همت کند و با کام‌هایی استوار، راهی را پییماید که آن انسان حقیقت‌جو پیموده است».

سفرهای طول و دراز

سفرهای ستوده، ایران را در شناخت خود، سال‌ها به پیش رانده؛ تنها اگر او کتاب «از آستارا تا استرآباد» را از سفرهایش به سوغات آورده بود،

نکته

● **حجت‌الاسلام دعایی: نسل جدید و به‌طور خاص استادان جوان، قدردار تلاش‌های ماندگار دکتر ستوده هستند و نیک می‌دانند ستوده، مردی بود که دلش برای ایران می‌تپید و به تعبیر خودش، خون است دلم برای ایران**

● **احمد مسجدجامعی: همانند ستوده بود برای شناخت یک زیست‌بوم یا یک شهر و روستا، باید با مشاهده مستقیم و گفت‌وگو با افراد محلی و دیدار از ابنیه تاریخی به شناخت بدون واسطه برسیم**

● **احمد اقتداری: منوچهر ستوده اعجایی در دیدن ناشناخته‌ها و ضبط آنها داشت و از اینکه سفر را نه هوایی و نه ریلی، بلکه تا حد امکان، زمینی و با پای پیاده می‌رفت، فرصت سازی می‌کرد برای کشف این نادیده‌ها.**

رازویه

یاد

مردی که خلاصه خود بود



آرش نور آقایی

بیش از چهل روز از در گذشت استاد منوچهر ستوده، ایران‌شناس برجسته گذشت. او عصر جمعه ای بهاری در ۱۰۳سالگی درگذشت و بسیاری از یاران، دوستان، شاگردان و علاقه‌مندان به رشته های تاریخ، جغرافیا، ایران‌شناسی و ... را تنها گذاشت.

سه‌سال پیش زمانی که به مناسبت جشن تولد صدسالگی ایشان پروژه «از آستارا تا استرآباد» را اجرا و از ایشان دعوت کردیم تا در مراسمی که به این مناسبت ترتیب داده بودیم شرکت کنند، ایشان بسیار پرنشاط و سرحال در این مراسم حضور پیدا کردند و در تمام مدت بذله‌گویی و شوخی می‌کردند. دلیل طول عمر ایشان درعین‌حال پابرجابودن قوای جسمی و ذهنی‌شان تا آخرین روزهای زندگی را باید در سبک زندگی‌ای جست که ایشان حتی تا قبل از بستری‌شدنشان به آن پایبند بود. جالب اینکه حتی پس از بستری‌شدن در بیمارستان چالوس نیز جوانان و دانش‌جویان بسیاری برای طرح سؤال یا درخواست



راهنمایی با ایشان تماس می‌گرفتند و استاد ستوده با همان خوش‌رویی و همیشگی جوابگوی سؤالات آنها بود. اما این سبک زندگی که باعث شده بود استاد ستوده از نیروی زندگی سرشار باشد چندین اصل ساده داشت. اولین اصل به زبان خودشان این بود که «من همیشه با تاریک‌شدن هوا به بستر می‌روم و با سرزدن آفتاب از خواب بیدار می‌شوم». به‌علاوه ایشان تمام ایرتگردی‌هایشان را پای پیاده انجام می‌دادند. مسیر معروف سفرشان که پروژه جشن صدسالگی‌شان هم از همین مسیر نام گرفته یعنی از آستارا تا استرآباد را پیاده رفته بودند. حتی در ۹۶سالگی که آخرین سفرشان را به اصفهان رفتند، پیاده بودند. اصل دیگر باز هم به گفته خودشان این بود که «من از سال ۱۳۲۰ به روزنامه خوانده‌ام و نه بعد از تلویزیون آمدن، تلویزیون دیدم‌ام». اما کتاب چیزی بود که همیشه استاد با آن مأنوس بود. شاید این‌گونه از اضطراب خبرهای بد دوری می‌جست و به دنیای غنی تأمل و تفکر می‌رفت. اصل دیگر اینکه ایشان سبک زندگی کوچ‌گردی را حفظ کرده بودند و براساس آنچه از پدرانمان به ما به ارث رسیده، می‌رفتیم و در حوزه علاقه به تئاتر کلی روی من تأثیر گذاشت. یک‌بار رفتم به این نمایش «کاپیتان قره‌گز» که معنایش می‌شود، «کاپیتان سیه‌چرده». همان‌جا تصمیم گرفتم که آن را به فارسی برگردانیم، بعدها آقای رشیدی این تئاتر را در تالار فرهنگ به اجرا گذاشت و فکر می‌کنم استقبال خوبی هم از آن شد، یعنی تماشاگر داشت و مورد تشویق قرار گرفت، البته نه آن‌طور که در سونیس، توفیق داشت، خلاصه اولین کارمان را با همین دوستان، آقای رشیدی ترجمه کردیم و این بود که بعد کارهای مختلف ترجمه و تألیف یکی‌یکی پیش آمدند.

❧ آشنایی شما با داوود رشیدی چطور شکل گرفت و این دوستی تا امروز چه مسیری را طی کرده است؟
اولین کتابی که ترجمه کردم، یک نمایش‌نامه بود به نام «کاپیتان قره‌گز» که با کمک داوود رشیدی ترجمه‌اش کردم. من و آقای داوود رشیدی که هم‌دوره‌ای بودیم، در سونیس، این نمایش را دیدیم. جوان دانشجویی آن را نوشته و آورده بود روی صحنه؛ یک اثر درخشان بود. وقتی نمایش را دیدم، واقعا از این کار بی‌نظیر تعجب کردم، حتی عده‌ای از فرانسه آمده بودند سونیس که این نمایش را ببینند! عجیب بود که از فرانسه که خودش مهد هنر بود بیایند و در یک کشور دیگر، تئاتر را ببینند. من گفتم باید حتما این نمایش‌نامه را ببینم.

❧ **و چطور شد که ایبن نمایش‌نامه را با همکاری آقای رشیدی ترجمه کردید؟**

با رشیدی دوست بودم، در سونیس هم‌دوره‌ای بودیم، با هم تئاتر می‌رفتیم و در حوزه علاقه به تئاتر کلی روی من تأثیر گذاشت. یک‌بار رفتم به این نمایش «کاپیتان قره‌گز» که معنایش می‌شود، «کاپیتان سیه‌چرده». همان‌جا تصمیم گرفتم که آن را به فارسی برگردانیم، بعدها آقای رشیدی این تئاتر را در تالار فرهنگ به اجرا گذاشت و فکر می‌کنم استقبال خوبی هم از آن شد، یعنی تماشاگر داشت و مورد تشویق قرار گرفت، البته نه آن‌طور که در سونیس، توفیق داشت، خلاصه اولین کارمان را با همین دوستان، آقای رشیدی ترجمه کردیم و این بود که بعد کارهای مختلف ترجمه و تألیف یکی‌یکی پیش آمدند.

❧ بعد از بازگشت به ایران هم این دوستی ادامه داشت؟
من که به آنجا رفتم، ۱۹سال هم بود و وقتی برگشتم، ۳۱ سال داشتم. این مدت‌زمان، واقعا مرا دگرگون کرد، برای اینکه غیر از آدم‌های بی‌نظیر خود آن شهر، مثل همین «ژان پیازه» که استاد روان‌شناسی‌مان بود یا یونگ که دیداری با او داشتم، چهره‌های بزرگ دیگری هم بودند؛ مثلا فردینان دوسوسور که در دانشگاه به ما ما درس روان‌کاوی می‌داد. چقدر این مرد نازنین بود! فراتر از اینها، از ژنو به فرانسه رفتن، در آن زمان کار راحتی بود. یک مسیر یکی، دوساعته بیشتر نبود و من فراوان به آنجا رفتم. در همین رفت‌وآمدها با تئاتر آشنا شدم و در این راه، رشیدی بود که خیلی به من کمک کرد. خلاصه این‌طور بود که کم‌کم آدم دیگری شدیم. به‌کل آن چیزی که بودیم و رفتیم، تغییر کرد.

❧ وقتی به ایران بازگشتید هم با یک تغییر سنی دیگر مواجه شدید، ایران پیرتر از قبل شده بود یا جوان‌تر؟

مسلم تغییر کرده بود! آن ایران، ایرانی که ترکش کردم، نبود اما بالاخره من برگشته بودم و چون خیلی به امور فرهنگی علاقه داشتم، دلم می‌خواست به وزارت فرهنگ و هنر بروم تا در کنار دوستانم باشم. آدم از یک جایی به‌بعد می‌خواهد با دوستان و هم‌فکرانش بیشتروبیشتر زندگی کند. مثل همین الان که دیدار دوستان، برای منی که سمن بالا رفته، یاد و خاطره گذشته را زنده می‌کند و نمی‌گذارت بد به فراموشی خاطره‌ها بدهم.

آن‌سوی تاریخ

جلال ستاری، خاطره‌ها ویادی از داوود رشیدی:

تن به فراموشی نمی‌دهیم

در میان خاطراتی که جلال ستاری ۸۴ساله دارد، ردپایی از آدم‌های بی‌نظیر را می‌شود پیدا کرد؛ از «میرجاد الباده» گرفته تا «یونگ». از «جمالزاده» تا «احسان نراقی»، اما میان دوستان و هم‌دوره‌ای‌های او داریوش شایگان و داوود رشیدی هستند که سایه‌شان هنوز بر سر فرهنگ و هنر این کشور باقی است. عجیب اینکه داوود رشیدی در تاریخ زندگی جلال ستاری جایگاه ویژه‌ای دارد، دوستی که او را با تئاتر و هنر ترجمه آشنا کرد و در ترغیب ستاری برای حرکت به این‌سو نقش مهمی داشت، حالا در دوره کهن‌سال‌ی زودرس خود، با آلازیمر دست‌وپیچه نرم می‌کند. در مرور خاطرات آن روزها، جلال ستاری نه‌فقط از داوود رشیدی به بزرگی یاد می‌کند بلکه چهره یک فرهنگی کهن‌سال را هم به تصویر می‌کشد.

❧ **بعد از هشت‌دهه زندگی، نگاه شما به ذات و اصل زندگی با آن زمان که به‌عنوان‌مثال، از ایران رفتید و زندگی تازه‌ای شروع کردید چه تفاوتی کرده است؟**
در ۲۰ سالگی دنیا را به‌درستی نمی‌شناختم، تصورات من از دنیا توهم بود. نمی‌دانستم در دنیا چه خبر است. اما اگر در حال‌حاضر از من بپرسید که از زندگی چه می‌خواهم، می‌گویم که می‌خواهم بیشتر زندگی کنم تا بتوانم کارهایم را به سامان برسانم. بگذارید یک مثال بزنم. سال گذشته که کتاب گفت‌وگوهایم با آقای ناصر فکوهی تمام شد، به این فکر افتادم که آن بخشی از خاطراتم را که در این کتاب نیست یا به دلایلی در آن نیاورده‌ام، به صورت جداگانه بنویسم. اما نمی‌دانم این کار کی تمام می‌شود...

❧ **ثبت خاطراتان، به‌خاطر نگرانی از بیماری آلزایمر است؟**

نه نگرانی از فراموشی نیست. من بعضی‌ها را در کتاب آقای فکوهی نوشته‌ام. شاید نمی‌شده بگویم با مقتضیات اجازه نمی‌داده و حالا دلم می‌خواهد یک روزگاری بتوانم اینها را بگویم و جایی ثبت کنم. حالا اینکه چنین کاری شدنی باشد یا نه، نمی‌دانم. (می‌خندد). البته اگر آن جوانی تجدید می‌شد و می‌شد دوباره جوان شوم – که چنین چیزی محال است– سعی می‌کردم بیشتر به بعضی‌ها توجه کنم و بعضی از رخدادهای زندگی‌ام را جدی‌تر بگیرم. می‌دانید چرا؟ بگذارید یک مثال بزنم. در سال ۱۹۵۱ بود که ما به فستیوال برلین رفتم. اگر امروز آن اتفاق دوباره تکرار می‌شد، محال بود که من دیدن آقای «ویلهلم پیک»، رئیس جمهور وقت آلمان شرقی، را از دست بدهم. خوب، این موقع درست نمی‌دانستم او کیست و آن توجهی را که باید به ایشان می‌کردم، نکردم اما اگر زندگی فرصت دوباره‌ای به انسان می‌داد، محال بود که من او را رها کنم. امروز هم چنین است. وقتی که به یاد می‌آورم در همین فستیوال با ایرج گل‌سرخ‌ی از نزدیک آشنا شده‌ام یا بعدها در فستیوال پراگ با احسان نراقی و انجوی شیرازی همراه بوده‌ام، از زندگی و عمر رفته سراسر شاد می‌شوم. حالا اما جای خیلی از این افراد خالی است؛ جای اسلام کاظمیه، جای ابوالحسن نجفی و خیلی‌های دیگر. با شنیدن خبر بیماری داوود رشیدی هم آدم نمی‌داند دیگر باید چه کند.



از آرشپو بنیاد ستاری